**فایل 615**

**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

**أعوذُ بالله الشیطان الرّجیم**

**أن کانَ ذا مالٍ و بَنین﴿**14**﴾**

**إذا تُتلیٰ علیه آیاتُنا قالَ أساطیر الأوّلین﴿**15**﴾**

**سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴿**16**﴾**

عرض شد که در آیات پیش، پروردگار حکیم چند طایفه را به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور می­دهند که به خود راه نده اونها را. چون مقام اصلاح اجتماع به عهده گرفته­ای، این چند طایفه مخلّ­اند و مانع از اینکه این برنامه اصلاحی پیش برود هستند. و لذا اونها را نظر موافق بهشون نشون نده و به خود راه نده.

چون طایفه ها که دیشب عرض شد مکذّبین؛ اون کسانی که حقیقتی در عالم قائل نیستند و تابع منافع شخصی خودشون هستند درکارهای زندگی، که مایلند مداهنه بشود همیشه با اونها. صورت سازی بشود. و دیگر، کسانی که حلّافند **﴿لاتُطِع کُلَّ حَلّافٍ مَهینٍ﴾**[[1]](#footnote-1)؛ زیاد قسم میخورند. معلوم می شود که در قلب خودشون هم ایمان کامل ندارند به اون هدفشون. و دیگر **﴿همّازٍ مَشّآءِ ۭ بِنَمیم﴾**[[2]](#footnote-2) **؛** اون کسانی که عیب جو هستند. سخن چین­اند. تو مردم راه می­روند و سخن از این به اون می­برند. دو به هم زنی می کنند. **﴿مَنّاعاً للخَیر مُعتَدٍ أثیم﴾**[[3]](#footnote-3) ؛ اون کسی که خیر خود را مانع است که به دیگران برسد. یا اینکه تجاوز کار است بر حقوق مردم. و دیگر **أثیم**؛ یعنی عشق به گناه در جان او نشسته است. **﴿عُتُلِّۭ بَعدَ ذلک زَنیم﴾**[[4]](#footnote-4) ؛ در عین حال آویخته به اجتماع هم هست. ظنین است؛ خود اصالت و استقلالی در حیات ندارد. خود را بسته است به اجتماع. در عین حالی که ارتزاق از اجتماع می کند، سنگین بر اجتماع هم است.

یک نفر بود حالا **﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین﴾** چرا این انسان چنین است؟ چرا حق نشناس است؟ چرا تجاوز کار است؟ برای این که به مال رسیده و قدرت. **﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین﴾** صاحب مال شده است و صاحب جاه. بنین یعنی فرزندان. منتهی فرزندان اون زمان خیلی مورد اهمیت بوده و اون کسی که تشخّص اجتماعی داشت زیاد مظهرش در داشتن فرزندان متعدد بود. این کاشف از اینه که دارای نفر است.کما اینکه در آیة دیگه هم هست که اون مرد کافر که می خواست استکبار کند بر مرد مؤمن میگفت که؛ **﴿أنا اکثر منک مالاً و اعزّوا نفرا﴾[[5]](#footnote-5)** ؛ من ثروتم از تو بیشتر است و از لحاظ نفر هم با عزت ترم از تو. نفر دارم و اتباع و انصار و اعوان زیاد دارم. اینجا هم مراد همینه. چون به مال رسیده است و به فرزندان، از لحاظ نفر خود را مقتدر می بیند، از لحاظ مال ثروتمند می بیند؛ آیا مقتضای انسانیت همینه که خدا اگر به کسی ثروتی داد، به کسی قدرتی داد، از اون ثروت و قدرتش برخلاف رضای خدا کار کند؟ از اون مدد بگیرد و برخلاف رضای خدا کارکند؟ به جای اینکه شاکر در پیشگاه منعم باشد، اون کسی که به او انعام فرموده است، به جای شکر نعمت، کفران نعمت کند؟ با همان نعمتی که صاحب نعمت به او داده است برعلیه او قیام کند؟ **﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین﴾**؛ این توبیخ است و سرزنش؛ آیا چون ثروت داده­ایم به او، چون جاه داده ایم به او، اجر همین بود که بر علیه ما قیام کند؟ **همّاز**باشد؟ **مَشّآءِ ۭ بِنَمیم** باشد؟ **مَنّاعاً للخَیر مُعتَدٍ أثیم**؟ آیا جزاش همین است؟ **﴿هل جزاء الإحسان الّا الإحسان﴾**[[6]](#footnote-6) **؟** نه مگر، اگر به حکم انسانیت، کسی از کسی احسان دید باید در مقابلش احسان کند؟ آیا چون من اگر مال و بنین داده­ام باید در مقابل چنین کند؟ **﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین﴾**؛ یک جور این توضیح شده.

و یکی هم اینکه بخوام نشان بدهم که اصلاً ریشة همة خیانت­ها و جنایت­ها و ریشة تکذیب انبیاء **علیهم­السلام** همین مسأله است. همین مسأله غرور نسبت به مادیاته. کما اینکه بله، در آیه دیگه هم هست **﴿کذالک الذین ما اتل الذین من قبل الرسول ساحرً او مجنون﴾**[[7]](#footnote-7). همیشه چنین بوده. هر وقت رهبر روحانی معنوی آمد در میان این مردم، گفتنند یا ساحر است یا مجنون است. یا نظر استثمار و استعمار دارد، یا اینکه عقل از سرش پریده است و نمی فهمد. **﴿أفلا سوء﴾**[[8]](#footnote-8) به آیا اینکه در تمام اعصار و ازمنه که بشر با پیغمبرها اینطور مواجه شده، آیا به هم سفارش کرده بودند با هم قراری گذاشته بودند؟ نه؛ **﴿بل هُم قومٌ طاغون﴾**[[9]](#footnote-9) بلکه جمعیت بشری همیشه در راه طغیان حرکت می­کند. همین که در ثروت و قدرت خود را دید، طاغی می­شود. در اینجا **﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین إذا تُتلیٰ علیه آیاتُنا قالَ أساطیر الأوّلین﴾** وقتی که آیات ما برش خوانده می­شود، می­گوید این­ها حرف اسطوره­ها است. اساطیر جمع اسطوره است. اسطوره یعنی افسانه، حرف­های بی اساس، حرف­های بی­ریشه. وقتی که کلمات آسمانی خدا به وسیلة پیغمبران بر جمعیت طاغی که در اثر ثروت و قدرت طغیان کرده­اند وقتی به اون­ها القاء می­شود، جوابی که می­دهند، می­گویند: ولش کن **اساطیر الاولین**؛ حرف­های کهنه و افسانه­های دیرینه است که این­ها تکرار می­کنند. در هر زمانی مطلب همین بوده. در زمان جناب نوح هم همین را می­گفتند؛ **﴿إن هذا إلّا اساطیر الأوّلین﴾** همیشه منطق بشر در هر زمانی در مقابل انبیاء **علیهم السلام** همین بوده. چرا؟ برای اینکه می­دیدند انبیاء می­خواهند بر دهان شهوت اون­ها مهار بزنند و محدودشون کنند. اون­ها می­خواهند آزاد در دنیا پیش ببرند. چاره­ای جز این ندارند که متهم کنند به اینکه؛ **﴿اساطیر الأوّلین﴾. ﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین إذا تُتلیٰ علیه آیاتُنا قالَ أساطیر الأوّلین﴾.**

بعد تهدید می کند خدا؛ **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾** ؛ به همین زودی داغی بر بینی­اش خواهیم گذاشت. چون کسی که زیاد در مقابل پیغمبر اظهار خصومت و عداوت می­کرد ولید بود. ولید ابن مغیره در مکه بود. بله او زیاد پافشاری داشت در این قسمت، و رئیس قوم هم بود. و لذا نسبت به او این ضمیر را فرموده­اند به او برمی­گرده**﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾** ؛ همون آدمی که **﴿حَلّافٍ مَهینٍ﴾** است و **﴿همّازٍ مَشّآءِ ۭ بِنَمیم﴾** است؛ **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾**. به همین زودی داغی بر بینی­اش خواهیم گذاشت. خرطوم بینی است. بله، نَسم هم به معنی داغ نهادنه. **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾**؛ به همین زودی داغی بر بینی­اش خواهیم گذاشت، کنایه از ذلیل کردنه. به زانو خواهیم درآورد. حالا بعضی معنا می­کنند که شتر را سوراخ می­کنند بینی اش را و ریسمان ازش رد می­کنند برای اینکه رام بشود. بینی شتر را سوراخ می­کنند و ازش ریسمان رد می­کنند. یا اینکه داغ می­گذارند بینی­اش را یا امتیازی باشد یا اینکه رام بشود. به هر حال یا از اون نظر که شناخته بشود تو مردم مفتضح بشود، رسوا بشود. بله، کاری بلایی بر سرش می­آوریم که تو مردم ممتاز بشود به این بلا. شناخته بشود که چوب خدا را خورده است. یا اینکه ذلیلش می کنیم. به طوری بشود که مانند شتری که مهار بر بینی­اش گذاشتند در مقابل پیغمبر خاضع بشود؛ **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾**؛ به همین زودی داغی بر بینی­اش خواهیم گذاشت. و همینطور هم شد. بالأخره ولید ابن مغیره بود با اتباع و انصارش همگی در برابر پیغمبر اکرم خاضع شدند. وقتی قدرت و شوکت پیغمبر بالا آمد همة اون کسانی که مشرک بودند و مبارزه با رسول اکرم داشتند همه آمدند، خضوع کردند و مانند همون شتری که بر بینی اون­ها مهار گذاشته باشند، تسلیم شدند. **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾**؛ خودِ روزگار، این مطلب را دید. و بله ابناء بشر دیدند این مطلب را که خضوع همون دشمنان در برابر پیغمبر اکرم. حالا بعد می فرماید؛

**إنّا بَلَوناهُم کَما بَلَونا أصحابَ الجَنّة إذ أقسَموا لَیَصرِمُنَّها مُصبِحین﴿**16**﴾**

بَلَوناهُم؛ ما همین اهل مکه را مبتلا کردیم. بلایی برشون وارد آوردیم اون­چنان­که اصحاب الجنّه را مبتلا کردیم. **﴿کَما بَلَونا أصحابَ الجَنّة ﴾**؛ اصحاب الجنّه مراد باغدارانند. جنّت در اینجا باغیست. باغی بوده در صنعای یمن که چند نفر صاحبان اون باغ بوده­اند و قصّة اون­ها معروف بوده در میان اهل مکّه هم. و لذا به عنوان نمونه به اون­ها نشون داده شده که همون بلایی که بر سر اون باغداران آوردیم بر سرِ مردمی هم که در مقام معارضه و مخاصمه با پیغمبرند، اون بلا بر سرشون خواهد آمد. **﴿کَما بَلَونا أصحابَ الجَنّة ﴾**؛ یاران باغ یعنی صاحبان باغ، باغدارن خلاصه. اون بلایی که بر اون باغداران وارد آوردیم. در صنعای یمن یه باغ داشتند حالا 5نفر بودند همون طور که در روایت تفسیری هست که پدر اینها مردی بوده سخی، دست و دلباز بوده و وقتی که محصول خودش را می­آورده از مزرعه­اش، به اندازة قوت سالیانه­اش بر می­داشت بقیه را در میان فقرا تقسیم می­کرد و چیزی برای خودش نگه نمی­داشت. او که مُرد و فرزندانش به ارث بردند اون باغ را، اون سال هم محصول زیاد آورده بود. و لذا اون­ها گفتن اینکه پدر ما عقل نداشته این محصولات عظیم را به دیگران می­داده است. نه؛ ما دیگه به کسی نخواهیم داد. و بله حبّه­ای هم به دیگری نمی­دیم. خودمون باید همة این­ها را خودمان ضبط کنیم. **﴿کَما بَلَونا أصحابَ الجَنّة إذ أقسَموا ﴾؛** تصمیم قطعی گرفتند مراد از **أقسَموا** هم نه اینکه قَسم اصطلاحی یاد کرده باشند. حالا اون­ها اهل قَسم به اصطلاح ما نبودند؛ یعنی تصمیم قطعی گرفتند، کنایه از قاطعیت تصمیمه. تصمیم قطعی گرفتند که بروند اول صبح، چون وقت جمع­آوری محصول بوده. تصمیم قطعی گرفتند که بروند اول صبح محصول باغ را جمع آوری کنند و هرچه میوه است بیاورند. در همون آیه­ای که عرض کردم در جای دیگری است که باز هم راجع به کسانی بحث می­کند که دارای باغ بودند و بوستان بودند. می­فرماید اون باغ و اون بوستان بر دادنِ میوه­اش ظالم نشد؛ **﴿لَم ترضُ منهُ شیئا﴾** باغ میوه خود را داد، اما صاحب باغ ظالم شد. **﴿دخل الجنة و هو ظالمٌ لنفسه﴾** و این سرکوفت دادنه به انسانه. چقدر این انسان بدبخت و بی­نوا باشه که باغ ظالم نباشه، درخت میوه خود را بدهد و امّا این انسان محصول خود را ندهد. این انسان موجودیه کنار سفره عالم نشسته، از همة موجودات می­خورَد، از میوة همة موجودات می­خورَد، اونوقت خودش میوة خود رو تحویل نمی­ده. از گاو می­خورَد، از گوسفند می­خورَد، از الاغ و شتر بهره­برداری می­کند، از درخت­ها بهره­برداری می­کند، از اعماق زمین بهره می­برد، اما خودش بهرة خود را نمی­دهد. اونی که خودش می­دهد، همه از ظلم است و ستم است و جنایت است و بی عفتی و هرزگیه. آیا محصول بشر همینه؟ این انسانی که اشرف مخلوقات است، از مخلوقات ما جنایت نمی­بینیم، از گاو و گوسفند و شتر جنایت نمی­بینیم، از این انسان عجیب جنایت­ها دیده می شود. جنایتی که گرگ هم نمی­کند، ببر و پلنگ هم نمی­کند. و این انسان ظالم است. سرکوفت دادنیه باغ **﴿لم تضر منه شیئا﴾**. درخت میوة خود را داد، گلابی روی سر گرفت هرچه داشت، سیب روی سر گرفت، هرچه داشت تقدیم این انسان کرد. گفت خدای من مرا مأمور کرده که خدمت­گزار تو باشم. این انسان چی؟ انسان فقط کارش هرزگی، جنایت و خیانت باشه؟ این ظالم است. سرکوفت دادنه به انسان **﴿لم تضر منه شیئا﴾**؛ او ظلم نکرد درخت. اما این انسان بدبخت؛ **﴿دخل الجنة ظالمٌ لنفسه﴾؛** ظالم اینه و لذا این­ها ظالمند.

با هم قرار گذاشته­اند که **﴿لَیَصرِمُنِّها مُصبحین﴾؛** بله ما می­رویم برای چیدن میوه­ها سحرگاهان. اول صبح، پیش از هرکاری، اول کاری که انجام می­دهیم همینه که می­رویم دنبال چیدن میوه­ها. **﴿لَیَصرِمُنِّها مُصبحین﴾؛** قسم یاد کردند. صَرم یعنی بریدن و قطع کردن میوه. برای چیدن میوه می­رویم سحرگاهان.

**وَ لا یَستَثنون﴿**17**﴾**

هیچ استثنایی هم قاعل نبودند. **﴿وَ لا یَستَثنون﴾** اینجا معانی مختلف شده که معنایی که به ذهن نزدیک­تر باشه، یعنی هیچ قدرتی را هم دخیل نمی­دانستند در کار خودشون. و هیچ قدرتی را هم احتمال نمی­دادند که مانع کارشون باشه. می­گفتند چون نیّت ما، مشیّت ما، ارادة ما تعلق گرفته، حتماً خواهیم کرد و قدرتی در مقابل قدرت ما و منویات ما نمی­تواند مقاومت کند. برای احدی استثناء قائل نبودند. هیچ قدرتی را هم مانع کار خود نمی­دانستند. **﴿وَ لا یَستَثنون﴾**؛ در روایت تفسیری آمده که ان­شاءالله نگفتند. نگفتند ان­شاءلله چنین کاری خواهیم کرد. این هم مقصود همینه یعنی مشیّت خدا را هم دخیل نمی­دانستند. می­گفتند ما که تصمیم گرفته­ایم کار را انجام می دهیم. معنا ندارد تصمیم ما قطعی بشود و کار پیش نرود. اینم از بدبختی و جهالتِ انسانه؛ یعنی موقعیت خود را تشخیص نمی­دهد. نمی­داند که این انسان هزار شرط می­خواهد تا بتواند به هدف برسه و چه بسا مانعی پیش بیاید که تمام نقشه­هایی که طرح کرده همه باطل بشود، تمام مقدّمات که چیده همه از بین برود. و لذا مساله اعتماد به نفس که گفته می­شود در علوم روانشناسی زیاد روش تکیه می­شود، اگر چنان­چه اینجور توجیه بشود یعنی انسان تکیه به خودش کند و هیچ قدرتی را دخیل در نیل به مقصد نداند و هیچ قدرتی را هم براش مانعیت براش قائل نباشد، فقط خود را ببیند و بگه من پیش می­برم، دیگه هیچی شرط نیست برای رسیدن به مقصد جز مشیّت من، جز خواست من؛ اگر این باشه حرف پوچیه. اگه مسألة اعتماد به نفس این باشه حرف پوچیه و اصلاً جهل است و نادانیه. به جهت اینکه انسان به چه نفسی اعتماد کند؟ به که تکیه کند؟ به خودش؟ خودش از ده دقیقۀ بعدش بی­خبره. از یک نفس بعدش بی­خبره. نمی­دانم مالک حیات خودم هستم یا نیستم. این نفس خواهد آمد یا نه؟ چطور می­شود من بگم که آیندۀ خود را پی­ریزی کرده­ام حتماً هم به هدف می­رسم؟ منی که از نفس ده دقیقۀ بعدم بی­خبرم، چطور می­شود من بگم که تصمیم گرفته­ام و حتماً به نتیجه می­رسم؟ بله؛ مگر اعتماد به نفس طوری توجیه بشود که همون توکّل اسلامی از آب در آید، بسیار خوبه و هم حرف، جمله خوبه. نفس خوبه. حقیقت بسیار درسته به جهت اینکه این نقش بشه که من تمام این قوّه و قدرت و استعدادی که خدا به من داده است به کار می­افکنم، عاطل و باطلش نمی­کنم، به کار می­افکنم و در رسیدن به مقصد از خدا مدد می­خواهم که خدا مدد کند این نیروی من، استعداد من، قوت کار من پیش برود. اینکه فرمودند: **﴿قل ما یعبوا بکم ربی لو لا دعاؤکم﴾**؛ بهشان بگو مطمئن باشید تا دعای شما نباشد، شما به هدف نمی­رسید. صاحب این عالم به شما راه نمی­دهد. تا تضرّع و زاری در پیشگاهش نکنید، به هدف نمی­ذارد شما برسید. راه به شما نمی­دهد.

**«ادفع البلاء بالدّعا»؛** همیشه بلیّات رو با دعا برطرف کنید؛ مقصود این نیست که گوشه بشین، ختم أمن یجیب بگیر، مقصود این نیست که آدم هیچ کاری نکند. حتّی مثلاً مریض هم شده به طبیب نرود، گوشه­ای بنشینه و بخواد ختم أمن یجیب بگیره. خب این صحیح نیست، معلومه که اسلام اجازه نداده است. یا برو طبیب، طبیب برو. پیش دارو فروش هم برو. ولی در عین حال مطمئن باش که اگر خدا راهنمایی و هدایت نکند طبیب در تشخیصش اشتباه می­کند. ممکنه موقع نوشتن پریشان­خاطر شود قلمش اشتباه بنویسه. او خوب بنویسه، داروپیچ موقعی که دارو می­­پیچد ممکنه اشتباه بپیچه، داروی مضرّ و مهلک به شما بدهد. ممکنه اون دارو رو هم بدهد، شما در معده­ات بریزی و اثر نبخشه، همون دارو اثر نبخشه. اون کس که اثر را به او داده ازش بگیره. پس کار خود را بکن. به طبیب برو. پیش دارو فروش برو. دارو هم بخور اما همۀ مراحل بگو خدا تو مدد کن که طبیب اشتباه در تشخیص نکند. خدا تو مدد کن که به موقع نسخه نوشتن، اشتباه ننویسد. تو مدد کن که دارو فروش موقع دارو دادن، داروی اشتباهی به من ندهد. تو مدد کن اون دارویی که خورده­ام، اثر ببخشه. در همۀ مراحل باید دعا باشه. ما نمی­گیم گوشه­ای بنشین و فقط ختم أمن یجیب بگیر. و هم اون کسانی که می­گن اعتماد به نفس داشته باش. نه خود را ببین و کار و فعالیت و دوندگی. نه؛ اونم غلطه. نه؛ **«بل امرُ بین الأمرین»** هم کار کن، در عین حال از صاحب دو عالم بخواه که این کارت را به هدف برساند. بله؛ نیروی خود را به کار بیفکن، استعدادهای داخلی و خارجی به کار بیفکن، ابزار و آلات و ادوات طبیعی را به کار بیفکن؛ در عین حال مطمئن باش تا او مدد نرساند، همه­اش می­پوسد.

**«أفرأیتم ما تحرثون؟ أ أنتم تزرعونهُ أم نحن الزّارعون؟»؛** اون دانه­ای که در دل خاک می­کارید می­بینید؟ خب! باید شما کار کنید، نمی­گیم بیکار، کار کنید. زمین رو شخم بزن، بایدم بزنی. بذر هم بیفشان. وسائل مدرن هم بیاور. همۀ اینا درست؛ ولی دانه در دل خاک رفت تا من نرویانم کدام قدرت می­رویاند؟ تا من حیات نباتی به او ندهم، رشدش ندهم، بالا نیارم، کدام قدرت می­تواند؟ پس همۀ کار رو بکن، در عین حال همیشه هم بگو: خدا! من کار کردم، شخم زدم تو مدد کن! تخم پاشیدم تو مدد کن! دانه در دل خاک افکندم تو مدد کن! همه­اش در حال دعا باش و از او بخواه. پس اینه استثناء؛ ان­شاءالله منطق ماست؛ ان­شاءالله امر عقلیه؛ یعنی آدمی که این­قدر عاجز و نتوان است از ده دقیقۀ بعدش بی­خبر و مالک نفَسش نیست، این نمی­تواند به حکمِ عقل به خود متکی باشه؛ به حکمِ عقل، نه به حکمِ قرآن حالا. به حکم عقل نمی­تواند انسانی که بسته است به این هوا و هوا هم در اختیار من نیست، من نمی­توانم متکی به خودم باشم، بگم خودم همه کار می­کنم، مگه اینکه میّت باشه اینجا. نمیشه به حکم عقل؟ و لذا عقل هم میگه متکی باش به اون قدرتی که نگه­دارنده­ی تو است و نفس تو و بدن تو و ریۀ تو و کلیه و کبد تو و این هوا و این زمین و این آب و این نور. از او مدد بگیر. هست اون قدرت یا خیر؟ از او مدد بگیر. ان­شاءالله معناش همینه.

آیا ان­شاءالله حرف عقلی نیست؟ یا خیر؛ مالِ خشکه مقدس­هاست؟ آی مالِ مرتجئه­هاست؟ یا خیر؛ ترکش مالِ نفهم­هاست؟ واقعاً مالِ نفهم­هاست. اون کسانی که کلمۀ ان­شاءالله را بر زبان جاری نمی­کنند، کلمۀ ماشاءالله بر زبان جاری نمی­کنند، نفهم به نسبت واقعی­اند. حالا اون­ها بگیم خیر؛ مرتجئه شمایید؟ می­گیم خیر؛ جاهل شمایید؛ جهل به موقعیت خودتون ندارید اصلاً. خود را نشناخته­اید. موقعیت خود را در عالم نشناخته­اید. تا چه مقدار شما می­توانید رأی و نظر بدهید با شناختی که دارید؟ خب این انسانِ جاهل است که تارکِ ان­شاءالله انسانِ جاهله. تارکِ ماشاءالله انسانِ جاهل است.

به قولِ اون مرد می­گفت؛ رفت از بازار مرغی خرید و مرغ که چه عرض کنم مرغی، طیوری حالا هرچه خرید رو آورد و به زنش گفت که از این غذا بپز. امروز یه غذای خوبی خواهیم خورد. گفت: بگو ان­شاءالله. گفت: ان­شاءالله چیه بیخود حرف می­زنی؟ بله؛ دیگه فراهمه دیگه مرغ خریدم، روغن هست و برنج هست و همه چی هست، امروز ناهار خوبی خواهیم خورد. گفت: بازم بگو ان­شاءالله. گفت: بینم. اصلاً بی ان­شاءالله. بی ان­شاءالله ما غذای خوبی خواهیم خورد. خب زن هم اومد رو به شوهرش و برخاست و غذا درست کرد و تمام شد و سر سفره آمدند و نشستند و گفت: دیدی گفتم بی ان­شاءالله غذا درست میشه، الآن درست شد، سفره­ام حاضر و آماده. زن نشست خواست لقمۀ اول بردارد دید در می­زنند. رفت و دید یه مأموری آمده که بیا مثلاًپاسبان شما را می­خواد ببره فلان اداره. هرچه مهلت خواست؛ همین الآن باید برید. او رو برد و به اون­جا رسوند و بعد دستور دادند پنجاه تا تازیانه یا صدتا تازیانه بهش زدند و بعد گفتند امشب باید بمونه این تا فردا یه بررسی کنیم و بازرسی کنیم. تو زندون افسر موند و بعد از صد تا تازیانه تو زندون موند و فردا او رو آوردند. گفتند اسم شما چیه؟ گفت مثلاً حسن باقری. گفتند عجب! اشتباه شده ما حسین باقری رو می­خواستیم. اونها اشتباه آمدن. اصلاً با شما کار نداشتیم. اشتباه شده. آمد تو کوچه و بیچاره و بدبخت و بینوا آمد دم در. در زد و زن آمد پشت در. گفت: «من حسن هستم ان­شاءالله. آمده­ام ان­شاءالله. در باز کن ان­شاءالله». بعد گفت: دیدی که نشد اگر ان­شاءالله نباشه، نمی­شود حتی اینکه مقدماتش فراهم شده، بد از گلومون پایین نمی­رود. حالا بر فرض اینکه همۀ مقدماتم فراهم شد، لقمه رو هم در دهان گرفت بازم معلوم نیست بتواند ببلعه، شاید قبل از بلعیدن نفس بند آمد. خب چه کار می­تونید بکنید؟ پس اینکه ان­شاءالله باشه انسان عاقل جز اینکه از اون صاحب عالم که قدرت دست اوست. نفس دست اوست. تمام شرائط و مقدمات دست اوست تا از او مدد نگیری به حکم عقل غلطه. پس **﴿ لا یَستَثنون﴾**؛ باید همیشه استثناء و ان­شاءالله باشه.کلمۀ «بسم الله» همیشه باشه. کلمۀ «ماشاءالله» اون که خدا خواسته، خواهد شد اون باید همیشه وردِ زبان انسان عاقل باشه. متدیّن یعنی همون عاقل و واقعاً روشن فکره، درست و حسابی درک واقعی کرده همون رو می­گن متدیّن. یا غیر واقعی اونی که در مکتب انبیاء **علیهم­السلام** تربیت شده که حقائق عالم هستی را نشان می­دهند. اون کسانی که در مکتب اون­ها تربیت می­شوند روشنفکر واقعی همون­ها هستند. واقع بینانِ روشن همون ها هستند که حقیت عالم رو می­فهمند و می­شناسند. درک کرده­اند قدرت مطلقة عالم را. نفهمی که کمال نیست که. آدمی که درک نکرده نمی­فهمد که کمال نیست. بله درک کماله. یک متدین اون چه غیر متدین داره اینم داره. برای اینکه خوب مسأله­ای که مغرور به خود شدن اینم داره. این مغرور به خود شدن که کار همه است. حالا نباید آدم مغرور بشود. مغرور خیر من نمی کنم، این کارو نمی کنم، من این حرف نمی زنم؛ مال همه است. خوردن مال همه است، اما اینکه مسلمون اضافه بر این­ها درک کرده، اون قدرت مطلقة بر عالم درک کرده اون ان­شاءالله را می­فهمند. البته باید دستورات دینی طبق گفتة خودشون باشد و معتدلانه باشه. حالا مثلاً استخاره گفتند. فرض بفرمائید استخاره؛ یعنی طلب خیرکردن. طلب خیر. آدم کاری که می­خواهد اقدام کند از خدا بخواهد در این کار، خیر پیش بیاد؛ استخارة واقعی معناش همینه. حالا این استخاره­ای که معمول شده است و به حد افراط رسیده است، بله طوری شده مثل اینکه تو مساجد یکی از کارهای مهم استخاره است. یکی از کارهای مهم تو مسجدها مثلاً میگن آقایان امام جماعت کارهاشان عمده کارهایشان استخاره حساب می شود. حال اینکه استخاره اونقدر هم به این کیفیتی که ما پیش گرفته­ایم در دین ما اینقدر اساس محکمی ندارد. نمی خواهیم بگیم کار لغویه نه. اون درجای خودش در حد خودش درست. اما نه این اندازه که هرکاری می­خواهد انجام بده مراجعه به استخاره کنه که دیگه عقل را از کار بیفکند. اصلاً عقل را فلج کند که این عقل نتواند هیچ مصلحتی را تشخیص بدهد، وظیفه اش تشخیص بدهد. آخه این عقل را برای چی دادند به انسان؟ عقل دادند که این خودش می­فهمه دیگه. بله عقل نمی تواند مصالح و مفاسد کلی عالم را بفهمد و احکامی جعل کند. او بلد نیست. این دیگه مصالح و مفاسد جزئی زندگی را عقل می­تواند درک کنه. اگر عقل شخصی خودش نتوانست، به عقل دیگران مراجعه می­کند، مشاوره می­کند. اینکه ما در دین داریم **﴿و شاوِرهُم فی الأمر﴾** در قرآن تصدیق شده. دستور مشورت داده­اند. مشورت کنید درکارها با عقلای قوم مشورت کنید. استخاره همش نیروی تشخیصش فلج بشود. مخصوصاً کسی بخواد ازدواج کند در اصل ازدواج بخواهد استخاره کند خیر نمیشه. برای اینکه اصل ازدواج حکم دارد؛ یک جا واجب می­شه، یک جا مستحب می­شه، یک جا مباح میشه، یکجا مکروه میشه احکامی دارد. کاری به استخاره ندارد اصل ازدواج. حالا فرض کنید با یک طرفی حالا یک شخصی که دیده­اند می خواد با او ازدواج کنه خوب این از اول استخاره کنه؟ نه؛ وظیفه اش مشورته. باید مشورت کنه به خانواده­ها مراجعه کند، اون­ها بتوانند تحقیق کنند تشخیص بدهند. مشورت کند. حالا اگر مشورت کرد و همه صلاح دانستند باز باید استخاره کند؟ نه؛ درجایی که همه صلاح دانستند و خوبه حالا اگر استخاره کردند بد آمد همه را به هم بریزه؟ خوب اینکه نظام زندگی به هم می خوره که. اگه واقعاً یه کار مهمی با همه مشورت کرده، همه هم صلاح دانستند حالا می­خواد دوباره استخاره کنه بد آمده آیا وظیفشه بهم بریزه همه این کارها را؟ پس باید هیچ کار دیگه­ای اساس منظمی نخواهد داشت. در ازدواج به هم بریزه. می­خواد مسافرت کنه به هم بریزه. هرکاری می خواد بکنه، معامله کنه همه را به هم بریزه برای استخاره­ای که بد آمده. اینکه درست نیست که در اینجا موردِ استخاره نیست. فقط یک جا موردِ استخاره است؛ کم پیش می­آید برای انسان؛ اینکه انسان فرض بفرمائید مشورت کرد برای کار مهمی. خودش فکر کرد فکرش به جایی نرسید. در حال تردید ماند. بعد مراجعه کرد به دیگران. نظرها مختلف دادند؛ یه دسته­ای گفتند بکن، دسته­ای گفتند نکن، اینجا مردد مانده اصلاً. این مریضی است، بله برده­اند پیش طبیب و گفته­اند عمل جرّاحی می­خواد. خودش فکر کرده. خب فکرش جایی نمی­رسه من چی کار کنم. عمل جرّاحی بکنم یا نکنم؟ مشورت کرده با عقلای قوم و اونا یکی وارد هستند. و دو دسته شدند؛ دسته­ای گفتند عمل بکن، دسته­ای گفتند عمل نکن. مونده مردّد. اون­ها گفتند عمل کردن مهلکه، آنها گفتند عمل نکردن مهلکه. الآن مونده مردّد این چی کار کند. این حال تردید داره. آیا دیگه راهی نداره این انسان بلعخره رفع تردید بشه، کارش یکسره بشه؟ چرا؛ اینجاست که دین مقدّس بهش راه می­دهد. اینکه خدا می­شود و می­داند مصلحت در کجاست و به تو راهنمایی می­کند، برای اینکه خودش گفته؛ **﴿أمن یجیبُ المضطرّ إذا دعا و یکشفُ السّوء﴾.** انسان که مضطر شد، به شرط اینکه مضطر بشه، وقتی مضطر شد، عقل خودش به جایی نرسید، عقل دیگران هم بهش راه ندادند، راستی مضطره. الآن این جوانش در حال اشراف به مرگ است. میخواد چه کار کند؟ آیا جراحیش کند یا نکند؟ دسته­ای گفتند جراحی مهلکه، دسته ای گفتند ترک جراحی مهلکه. الآن مضطره. واقعاً مضطره. آیا دیگه راهی نیست؟ چرا. دین یه راهی براش باز کرده. می­گفت مضطری قرآن هم گفته اگر مضطر بیاد به در خانة خدا از خدا بخواهد که خدایا رفع تردید کن از من. رفع تردید کن، راه نشانم بده، آیا عمل کنم یا ترک عمل کنم؟ کدامه؟ آیا خدا راه نمی­دهد؟ چرا. خودش گفته بیا؛ **﴿أمن یجیبُ المضطرّ إذا دعا و یکشفُ السّوء﴾** اگر مضطر شدی آمدی، مضطر را اجابت می کند. **﴿ إذا دعا و یکشفُ السّوء﴾** اگر از خدا بخواهد این خودش خواستنه دیگه، اینجا یه حاجتی دارم. حاجتم چیه؟رفع تردید و کارم یکسره شدن. این حاجته منه. از عقل خودم برنیامد به عقول دیگران مراجعه کردم برنیامد. طبق دستور خدا مشورت کردم، نشد، نتیجه نگرفتم. حالا چی کار کنم؟ حالا مضطرم. قرآن می­گوید: مضطری بیا. این همون استخاره است. این یکی از ادله­ای که می­شود در دین استفاده کرد همینه. برای اینکه انسانی که بخواهد استخاره کند بر مورد اضطراره. مورد اضطرار رو خودِ قرآن گفته بیا، بیا دعا کن از من بخواه که رفع تردید کنم برایت. خب اینجا به حکم قرآن هم می­ده جواب استخاره را ازش می­خواهد دیگه. و خدا هم قدرت دارد که رفع تردید کنه. یک طرف میشه عملش دیگه و حالا عمل کرد. فرض کنید عمل کرد و مُرد فرض بفرمائید. بسیار خب مگر بناست که خیر انسان همه­اش در سلامت باشه؟ مگر بناست که همه خیر انسان در نفع مالی باشه؟ **﴿و عسیٰ أن تکرهوا شیئاً و هو خیرٌ لکم و عسیٰ أن تحبّوا شیئاً و هو شرٌّ لکم﴾.** پس استخاره در این مورد خیلی خوبه، اما نه در همه جا. حالا بحمدالله در مسجد ما استخاره کم میشه. نه اینکه در اینجا زیاد باشه. بحمدالله اینجا خوبه. خیلی مراجعة استخاره نداریم. اما بعضی از مسجدها بعضی آقایون امام جماعت­ها خیلی ناله دارند.

مقصود همینه؛ یعنی همیشه بخواه در کارها و توجه به خداداشته باش. و از او بخواه در هرکاری که انجام می­دهی خیر برایت پیش بیاورد.

گاهی از اوقات من فکر می­کردم که زمان ما طوری شده که اصلاً استخاره کردن هم خطرناک شده از لحاظ افکار مردم. یک جوانی چندی قبل آمده و خیلی ناراحت بله عصبانی گفت: آقا من رفتم پیش فلان آقا می خواستم یه معامله­ای انجام بدهم، استخاره کردم گفت خوبه استخاره. رفتم معامله را انجام دادم ضرر زیادی بردم. اعتقادم از قرآن کم شده. بله. حالا چرا این خیال می­کرده اصلاً قرآن فقط برای اینه که استخاره بشود و راه زندگی را، راه زندگی مادی، راه پول درآوردن را نشان بده؟ هرجا که پول هست بگه برو؟ هرجاکه پول نیست میگه نرو. خیال کرده اینه. اونوقت که ضرر برده معلومه قرآن العیاذ بالله اشتباه می­کند. بله اشتباه کرده و اعتقادم به قرآن کم شده. من حساب کردم برای مردم امروز استخاره کردن هم خطرناکه؛ برای اینکه اون فکر نمی­کند که گاهی خیر انسان در ضرره. قرآن که نشون داد خیر را. نشان داد تو از کجا بدانی که خیرت در منفعتت مادی بوده؟ شاید خیر در همین بوده که ضرر داشته باشه. خدا نگفته است که حتماً به منفعت مادی می­رسی. گفته به خیر می­رسی **﴿و عسیٰ أن تکرهوا شیئاً و هو خیرٌ لکم ﴾.** اینکه گاهی از اوقات استخاره هم می­کنیم، مراجعه می­شود؛ آدم مردد می­ماند که استخاره بکنم یا نکنم؟ این از اون افرادی باشد که توقع داره قرآن میگه برو دنبال این کار و پول حسابی گیرت میاد و پول گیرش نیاد، از همین استخاره تزلزل در عقیده­اش پیدا می­شود. نسبت به قرآن کم اعتقاد و بی­اعتقاد می­شود. پس این جمعیت هم گفتن استثناء نمی­خواهد**﴿وَ لا یَستَثنون﴾**؛ ان­شاءالله هم نگفتند. گفتند حتماً فردا می­رویم برای چیدن میوه­های خودمون در باغ. خب حالا تا این مقدار عرض شد.

قرآن کریم هم همیشه اون جنبة فناء موجودات را نشان می­دهد که انسان به هیچ چیز تکیه نداشته باشه و لنگر خود را روی هیچ موجودی نیفکند. برای اینکه همة موجودات جنبة فناء و مقهوریت دارند و شاید در حسب ظاهر دارای جلالت و شکوهی باشند؛ قرآن می­گه روز بیچارگی این­ها را هم ببینید **﴿فَلَو لا إذا بلغت الحلقوم﴾؛** ببین اون موقعی که این انسان متکبر و این انسان پر نخوت افتاده است به حال احتضار، جان در گلویش گیر کرده. **﴿فَلَو لا إذا بلغت الحلقوم﴾**؛ همین انسان متکبر پر نخوتی که به هیچی اعتنا نمی کند بر اون لحظه بیچارگی اش را بیاد بیاور. ببین نفس در گلویش گیر کرده، چشم­ها از حدقه بیرون آمده است و جسدش بی­روح و بی­حرکت در گوشه­ای افتاده. چند روز دیگر هم سراغ او را در دل خاک بگیر. ببین لاشه­اش پوسیده است و کِرم­ها حدقة چشمش را خورده­اند. از بینی­اش داخل می­شوند از دهانش خارج می­شوند؛ این­ها را قرآن نشان می­دهد تا بفهماند در این عالم فقط یک قدرت حکیم توانا حکومت می­کند. انسان باید رابطه­اش را با او محکم کند تا اینکه همیشه قبل از مرگ و بعد از مرگ از لطف و عنایت او محظوظ گردد و الّا دل به موجودات دیگر بستن و عمر خود را در راه اون­ها فانی ساختن جز حماقت و سفاهت چیز دیگری نخواهد بود.

اما اهل بیت علیهم­السلام را وقتی وارد شام کرده­اند صحنه­های جانسوزِ دل­گدازی پیش آمده است. در شام در یکی از جلسات که اهل بیت علیهم­السلام هم بوده­اند و رأس مطهر حسین هم در مجلس یزید. در این مجلس یکی از دانشمندان نصرانی بوده است در اون مجلس؛ از احبار یهود بوده یا از علمای نصرانی بوده. ظاهرا نصرانی بوده است در اون مجلس و رومی هم بوده. بعد سوال می­کند؛ «این سر بریده­ای که آورده­اید شما و به عنوان اینکه بله غالب شده­اید بر دشمن، آورده­اید این چه بوده»؟ گفت این اول نخواست که اظهار کنه، بعد او که اصرار کرد گفت: «بله این رأس حسین بن علی است». او گفت که؛ «مادرش کیست»؟ گفت: «مادرش فاطمه بنت پیغمبر اکرم است». تا فهمید خیلی ناراحت شد. گفت: **«اُفٍ لَک وَ لِدینک»**؛ اُف بر تو و بر دین تو. من دینم بهتر از دین شماست؛ برای اینکه من بعد از چند پشت نسبم می­رسه به داوود پیغمبر. بعد از چند پشت نسبم به داوود پیغمبر می­رسه چون انتساب به داوود دارم نصارا برای من احترام و عظمت عجیبی قائلند که خاک پای مرا برمی­دارند تبرّکاً؛ به خاک پای من تبرک می­جویند. عجیبه! تو فرزند پیغمبرتون، دختر زادة پیغمبر را کشتید و سرش را در این حال در مجلس خود وارد کرده­اید؟ بعد گفت: «یزید شنیده­ای اون جریان کنیسه سم الاغ را»؟ گفت: «نشنیده ام». گفت: «یک سُم الاغی در کنیسه قرار داده­اند در محل مخصوصی؛ یعنی معتقدند سُم الاغی بوده که حضرت عیسی برش سوار می­شده. چون اون مرکب، مرکب عیسی بوده و اون سُم هم مربوط به الاغ حضرت عیسی است آورده­اند نگه داشته­اند و زن و مرد به زیارت اون می­روند. چون انتسابی به حضرت عیسیدارد. پس شما چه جور مردمی هستید که دختر زادة پیغمبر خود را کشته­اید و زن و بچه­اش را اسیر کرده­اید؟» و این حرف­ها را زد. او صدا زد جلاد را که؛ بیا او را هم بکش که مبادا در کشور خود ما را مفتضح کند. تا فهمید دستور قتلش صادر شده، گفت: پس صبر کن من جریان خودم را بگویم. من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که به من می­گفت نصرانی تو اهل بهشتی. من تعجب کردم چطور من به دین او نباشم و از نظر او اهل بهشت باشم؟ حالا فهمیدم مطلب چیه. پس به من مهلتی بده که من اسلام بیاورم در کنار این رأس مطهر. لذا بنا کرد شهادتین بر زبان جاری کردن. شهادت بر وحدانیت خدا داد شهادت بر رسالت رسول الله داد. از شدت محبتی که بر رأس مطهر پیدا کرد از جا برخاست خودشو انداخت روی رأس مطهر حسین. سر مقدس را برداشت به سینه­اش چسبانید؛ بنا کرد بوییدن و بوسیدن. در همون حال شمشیر بر گردنش فرود آمد کنار رأس مطهر حسین  جان به جان­آفرین تسلیم کرد.

**«لاحول و لا قوة الّا باالله العلی العظیم»**

**«اللهم إنّا نسئلک باسمک الأعظم و به حق موالین ائمه المعصومین یا الله»**

پروردگارا به حقیقت حسین  در فرج امام زمان تعجیل فرما؛

گناهان ما را بیامرز؛

توفیق بندگی به ما عنایت بفرما؛

مریض­های ما را لباس عافیت بپوشان؛

بچه­ها و جوان­های ما را به راه دین هدایت بفرما؛

حسن عاقبت به همة ما عنایت بفرما؛

**«رَحِم َاللهُ مَن قرأ الفاتحه مع الصّلوات. »**

از دقیقه 7:48 دقیقه تا پایان این صوت مداحی شخص دیگری است.

1. [↑](#footnote-ref-1)
2. [↑](#footnote-ref-2)
3. [↑](#footnote-ref-3)
4. [↑](#footnote-ref-4)
5. [↑](#footnote-ref-5)
6. [↑](#footnote-ref-6)
7. [↑](#footnote-ref-7)
8. [↑](#footnote-ref-8)
9. [↑](#footnote-ref-9)